

## روانشناسی در مثنوی

اثر: دکتر حسن فلاح بابلی  
از: دانشگاه آزاد اسلامی بابل

### چکیده

در این نوشتار ضمن بیان اهمیت روانشناسی، با استفاده از ابیات مثنوی، دیدگاه مولوی در زمینه تعریف، وجود، مبدأ، ماهیت، تجرد، جاودانگی، مراتب و حدوث روان و نیز رابطه و تأثیر متقابل تن و روان مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

\*\*\*\*\*

### اهمیت روانشناسی:

روانشناسی که ترجمه واژه یونانی «پسیکولوژی = Psychology» و به معنای «خودشناسی» است، از اوجب واجبات و از ضروریات حیات بوده و بر اساس فرموده امیر بیان امیرمؤمنان علی - علیه السلام - به عنوان «انفع المعارف»<sup>(۱)</sup>، و «فوزاکبر»<sup>(۲)</sup>، و «غایت معرفت»<sup>(۳)</sup> معرفی گردید و نقش آن در «یزدان‌شناسی» و «سازندگی اخلاقی» بر کسی پوشیده نیست؛ بنابراین، انسان باید تلاش کند تا بیش و پیش از هر چیز خود را بیابد و بشناسد تا به تعبیر «مولوی»، «خود» را «بیگانه»، و

«بیگانه» را «خود» نپندارد و «خود» را نبازد و «در زمین دیگران خانه نسازد» و «سایه خود را زخود و اشناسد» به چه زیبا سرود که:

ای تو در پیکار خود را باخته دیگران را توز خود نشاخته (۴)

مولوی را اعتقاد بر آن است هیچیک از علوم و معارف بشری، ارزش و اهمیت روانشناسی را ندارد و بزرگترین عقده‌ای (گرهی) که بشر در کار دنیا و آخرت خود دارد، همین است که خود را بشناسد؟ چرا که گشودن دیگر عقده‌ها و گره‌های علمی و مذهبی که ما بدان پیچیده‌ایم، همچون گره سخت است که بر کیسه تهی زده باشند؛ بدان معنا که بر فرض بتوانیم آنها را بگشاییم، چیزی عایدمان نخواهد شد:

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر [چیر]	عقده چند دگر بگشاده گیر
عقده‌ها بگشاده گیر ای منتهی	عقده سخت است بر کیسه تهی
عقده‌ای کآن بر گلوی ماست سخت	که بدانی [ندانی] که خسی یا نیک بخت
حلّ این اشکال کن گر آدمی	خرج این کن دم، اگر صاحب دمی (۵)

همچنین مولوی را اعتقاد بر آن است که روانشناسی علاوه بر ارزش ذاتی‌ای که دارد، از آن جهت که «نردبان یزدان‌شناسی» است و شناخت خدای سبحان نیز بدون شناخت روان میسر نیست، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد؛ این است که بر اساس فرموده رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۶) می‌گوید:

مَنْ عَرَفَ زَيْنَ گُفْتِ شَاهِ اَوْلِيَاءِ عَارِفِ خُودِ شُو كِه بِشْنَاسِي خُودَا

\* \* \* \*

بَهْرِ اَن پِيغْمِبْرِ اَيْنِ رَا شَرْخِ سَاخْتِ هِر كِه خُودِ بِشْنَاخْتِ، يَزْدَانَ رَا شْنَاخْتِ

تعریف روان از دیدگاه مولوی:

از مجموع آنچه که در مثنوی شریف آمده است، به دست می‌آید که مولوی ضمن مسلم دانستن وجود روان، آن را جوهری عرشی (و ملکوتی) و مجرد و منزّه از

اوصاف تن، و بی سو و بی جهات، و بی فصل و وصل، و نامتناهی، و ذومراتب، و جاودانه می داند که این «مرغ بی اندازه» با «فسون حق» و «امر پروردگار» در بدن فرشی قرار گرفت و با فنای بدن به موطن اصلی و مرجع قبلی خویش که همان «نیستان حضرت حق» است، باز می گردد و ماهیت آن را نیز علم و آگاهی تشکیل می دهد.

در ادامه این نوشتار به شرح اجمالی تعریف مذکور می پردازیم:

### وجود روان:

در زمینه وجود روان دیدگاههای مختلفی وجود دارد که برخی منکر وجود روان و برخی دیگر وجودش را مسلم دانسته و اقامه برهان بر آن را ممکن نمی دانند و عده ای دیگر نیز ضمن بدیهی دانستن وجود روان، اقامه برهان عقلی و نقلی بر وجود آن را دشوار و یا غیرممکن می شمارند و گروه چهارمی نیز در مورد روان جز به پدیده های حیات و حرکت به وجود چیز دیگری اعتقاد نداشته و یا روان را عبارت از مجموعه پدیده هایی که تابع وجود مادی و یا بخصوص تابع وجود مغز انسان است، می دانند و در وراء آن به هیچ حقیقت روحانی و مجرد از ماده اعتقادی ندارند. از جمله کسانی که منکر وجود روان اند، ابوبکر عبدالله بن اصم است که می گفت: «من جز جسدی را که دارای طول و عرض و عمق است و آن را می بینم و مشاهده می کنم، چیز دیگری را نمی توانم درک کنم و تعقلش نمایم»<sup>(۷)</sup>

هیوم نیز تفسیر و توضیح وجود نفس و روان را یک مسأله غامض و دشوار می دانست<sup>(۸)</sup>

ابن ماجه وجود نفس را بدیهی تلقی کرده و معتقد بود که اثبات آن نیازی به برهان و استدلال ندارد<sup>(۹)</sup> ولی جان لاک معتقد بود که شناخت روان انسانی، یک شناخت حدسی (و درونی و حضوری) است و نمی توان برای اثبات وجود و یا طبیعت و سرشت آن، اقامه برهان نمود و عدم آگاهی ما از برهان وجود روان، اجازه انکار آن را نیز به ما نمی دهد<sup>(۱۰)</sup> نیکلا مالبرانش نیز در زمینه بدیهی بودن وجود روان و عدم

امکان اقامه برهان بر آن، می‌گوید: «درک نفس و روان انسان و آگاهی از وجود آن ناشی از احساس و توجه درونی به آن است، و ما به وجود نفس و روان همانگونه آگاهی داریم که به وجود خود و وجود تن خویش و وجود اجسام موجود در پیرامون خود آگاه هستیم، اگر چه ذات و حقیقت آن را درک نمی‌کنیم و آنچه در شعور باطن من وجود دارد، این است که من وجود دارم و می‌اندیشم و اراده می‌کنم و احساس درد می‌نمایم»<sup>(۱۱)</sup>

مولوی همچون بسیاری از فلاسفه مسلمان و غیرمسلمان علاوه بر اینکه وجود نفس و روان را مسلم و بدیهی می‌داند، اقامه برهان عقلی و نقلی بر وجود آن را ممکن می‌شمارد و در این راستا هم به دلائل عقلی و هم به دلائل نقلی استناد می‌جوید. به عنوان مثال، گاهی از طریق دلیل عقلی «از اثر پی به وجود مؤثر بردن»، وجود روان را ثابت دانسته و گاهی نیز با بکارگیری جملاتی از آیات شریفه قرآنی همچون «نَفَخْتُ<sup>(۱۲)</sup> و «إِهْبِطُوا»<sup>(۱۳)</sup> و «مِنْ أَمْرِ رَبِّي»<sup>(۱۴)</sup> در ابیات خویش به اثبات وجود روان یا ملکوتی و عرشی و الهی بودن آن می‌پردازد.

مولوی می‌گوید هر چند که روان را با چشم سر نمی‌توان دید، ولی بر طبق قاعده عقلی و کلی «از اثر پی به مؤثر بردن» می‌توان از جنبیدن تن، و از متلاشی شدن آن با مرگ، جان را شناخت و به ارزش و اهمیت آن پی برد؛ این است که می‌گوید:

تن بجان جُنُبْدُ نمی‌بینی تو جان      لیک از جُنُبیدنِ تن، جان بدان

م، د چهارم، ص ۵۴۹، ب ۱۵۵

و نیز از اوست که می‌گوید:

تن همی نازد بخوبی و جمال	روح پنهان کرده فرّ و پرو بال
گویدش، کای مزبله تو کیستی؟	یک دو روز از پرتو من زیستی
غنج و نازت می‌نگنجد در جهان	باش تا که من شوم از تو جهان
گرم دارانت تو را گوری کنند	طغمة موران و مارانت کنند
بینی از گند تو گیرد آنکسی	کو پیش تو همی مُردی بسی

پرتو روحست نطق و چشم و گوش  
 آنچنانک پرتو جان بر تن است  
 جانِ جان چون واگشذ پا را ز جان  
 پرتو آتش بُود در آب جوش  
 پرتو ابدال بر جان من است  
 جان چنان گردد که بی جان تن بدان.

م، د اول، ص ۱۴۳، ب ۳۲۷۶-۳۲۶۹

در بخش استدلال مولوی به آیات شریفه قرآنی برای اثبات وجود روان به نقل ابیات زیر بسنده می شود:

چون «نَفَخْتُ» بودم از لطف خدا  
 نفع حق باشم ز نای تن جدا

م، د سوم، ص ۵۰۰، ب ۳۹۳۶

«اهبطوا» افکند جان را در بدن  
 تا به گل پنهان بُود دُرِّ عَدَن

م، د ششم، ص ۱۰۱۸، ب ۲۹۳۸

روح چون «مِنْ أَمْرِ رَبِّي» مُخْتَفِیست  
 هر مثالی که بگویم مُنْتَفِیست

م، د ششم، ص ۱۰۳۳، ب ۳۳۱۳

### مبدأ روان از دیدگاه مولوی:

مولوی با استفاده از آیات شریفه قرآنی، روان را عرشی و ملکوتی می داند و معتقد است که روان آدمی از نیستان حضرت حق جدا شده و از بالا به زمین درآمد؛ این است که از زبان جان و روان عرشی به اجزای بدن فرشی خطاب کرده و می گوید:

گوید ای اجزای پست فرشیم  
 میل تن در سبزه و آب روان  
 میل جان اندر حیات و در حی است  
 غربت من تلختر من عرشیم  
 ز آن بُود که اصل او آمد از آن  
 ز آنک جان لامکان اصل وی است

م، د سوم، ص ۵۲۱، ب ۴۴۳۸-۴۴۳۶

حکایت بسیار زیبای «نی بُریده از نیستان» که در حقیقت همان حکایت و شکایت روان آدمی است، خود بهترین گواه آن است که مولوی خاستگاه روان را از خدا

دانسته و بازگشت روان را نیز بدان بارگاه می‌داند:

از جداییها شکایت می‌کند	بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند	کز نیستان تا مرا بُبریده‌اند
تا بگویم شرح درد اشتیاق	سینه خواهم شَزَجِه شَزَجِه از فراق
باز جُوید روزگارِ وصلِ خویش	هر کسی کو دور ماند از اصلِ خویش

م، د اول، ص ۵ ب ۴-۱

### ماهیت روان از دیدگاه مولوی:

صریح ابیات مثنوی، حکایت از آن دارد که مولوی معتقد است که علم و آگاهی، حقیقت و ماهیتِ روان را تشکیل داده و بر اساس آیه شریفه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»<sup>(۱۵)</sup> روان آدمی «گنجینه علوم» و «مخزن اسرار الهی» است و در هر رگ آدمی صد هزاران علم و آگاهی جای دارد:

جان چه باشد؟ باخبر از خیر و شر	شاد با احسان و گریان از ضرر
چون سر و ماهیتِ جانِ مخبرست	هر که او آگاه‌تر با جان ترست
جان نباشد جز خبر در آزمون	هر که را افزون خبر جانش فزون
روح را تأثیر آگاهی بُود	هر که را این بیش، اللّٰهی بُود
[خود جهانِ جانِ سراسر آگاهی است	هر که بی‌جان است، از دانش تهی است]

م، د ششم، ص ۹۰۴، ب ۱۵۱-۱۴۸

صد هزاران علم اندر هر رگ گشت

بوالبشر کو عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ بِگشت

م، د اول، ص ۵۷، ب ۱۲۳۴

با توجه به این حقیقت که علم و آگاهی، ماهیت روان آدمی را تشکیل می‌دهد، مولوی نتیجه می‌گیرد که روان آدمی با عقل و علم یار بوده و حقیقت آدمی نیز به علم و آگاهی و دید و اندیشه او وابسته است و مابقی جز استخوان و ریشه چیزی نیست:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای      مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

م، د دوم، ص ۱۹۰، ب ۲۷۷

همچنین مولوی را اعتقاد بر آن است که روان آدمی با نور خدا روشن بوده و اعتقاد به خدا از طریق «پیمانِ اَلَسْتُ» در نهاد و سرشت روان تمامی انسانها تعبیه شده است. و نیز معتقد است که جایگاه عشق را روان تشکیل داده و عشق زنده در روان، عشق حقیقی، و عشق به خدا مایه راحتی روان است و روان را جز به خلوتگاه حق، آرام نیست و آرامش، شادی و پاکی روان نیز فقط با یاد خدا و سیمای آن نیز روی